

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و صد هشتاد و پنجم





خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش چهارم (۲)

وحی کردش حق که ترک این بخوان
که ز دستت برنیاید این مکان

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۹

خداوند به حضرت داوود وحی کرد که از این تصمیم منصرف شو! تو نمی توانی مسجد اقصی را بسازی زیرا هنوز عقل من ذهنی را رها نکرده‌ای و ساختن این مکان از دست تو بر نمی آید.
[براساس این داستان خداوند به حضرت داوود و هم‌چنین به فرد فرد ما، در روز الست فرموده است: «برو خانه مرا در آن جهان بساز.» خانه او فضای بی‌نهایت وسیع درون ما است؛ اما همه ما اول خانه من ذهنی را ساخته‌ایم و اکنون با عقل آن می‌خواهیم فضای درونمان را بی‌نهایت باز کنیم و به زندگی زنده شویم که این کار در عمل ممکن نیست. بنابراین مولانا طبق این بیت خطاب به همه ما که فضاگشایی نمی‌کنیم و سعی در حفظ عقل من ذهنی مان داریم می‌گوید شما نمی‌توانید این مسجد را بسازید.]

نیست در تقدیر ما آنکه تو این
مسجدِ اقصی بر آری ای گزین

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۰

خداوند به حضرت داوود و به ما انسان‌ها که من‌ذهنی داریم می‌فرماید: ای برگزیده، اگرچه تو انتخاب شده‌ای ما هستی و هر لحظه امتحان می‌شوی تا اندازه‌ی فضای گشوده‌شده‌ی مرکزت بر تو مشخص گردد، اما چنین تقدیر نکرده‌ایم که بتوانی مسجد اقصی را بسازی و به بی‌نهایت ما زنده شوی. چراکه هنوز در دلت مهرِ خانه‌ی اولیه، خانه‌ی ذهن، را داری و عقل من‌ذهنی را رها نمی‌کنی.

هر که باشد قوت او نور جلال
چون نزاید از لبش سحرِ حلال؟

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۵
-سحرِ حلال: کلامِ جذّاب و هنرمندانه آوردن

هر کس که غذایش نور خداوند باشد، چرا نباید از لبش سخنان جذّاب و هنرمندانه ظاهر شود؟ به عبارتی وقتی کسی با فضاگشایی مرکزش را عدم می‌کند، برکت و عشقی که از مرکز او مرتعش می‌شود و کلماتی که از زبان او جاری می‌گردد، زندگی را در مرکز انسان‌های دیگر به ارتعاش درمی‌آورد و کمک می‌کند آن‌ها نیز از من‌ذهنی و دردهای حاصل از همانیدگی‌ها رها شوند.

هر که چون زنبور، وحی استش نفل
چون نباشد خانه او پر عسل؟

– مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۲۶
– نفل: غنیمت، در این جا به معنی عطیه و دهش است.

هر کس که مانند زنبور عسل از طرف خداوند به او وحی عطا شده باشد، چرا خانه دلش پر از حلاوتِ حکمت و شهدِ معرفت نشود؟

[با توجه به این بیت مولانا معتقد است به هر کدام از ما انسان‌ها از طرف زندگی وحی می‌شود. البته نه به این معنی که وحی ما برابر با وحی پیامبران است، بلکه وقتی فضا را باز می‌کنیم، در این فضای گشوده‌شده زندگی از طریق ما فکر جدیدی را که تاکنون نبوده خلق می‌کند.]

در دل سالک اگر هست آن رموز
رمزدانی نیست سالک را هنوز

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵

اگر در دل سالک، کسی که می‌خواهد با خدا یکی شود، رموز من‌ذهنی و هم‌هویت‌شدگی وجود داشته باشد، او نمی‌تواند اسرار فقر یا مرکز عدم را بداند و به رموز خداوند آگاه شود. درحقیقت او میل به تبدیل شدن و رها کردن عقل من‌ذهنی ندارد. بنابراین نمی‌تواند به بی‌نهایت زندگی زنده شود.

گفت: جرمم چیست ای دانای راز
که مرا گویی که مسجد را مساز؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۱

حضرت داود گفت: ای خداوندِ عالم به اسرارِ نهان، من چه گناهی مرتکب شده‌ام که به من می‌گویی این مسجد را نساز؟

[درواقع ما باید هر لحظه از خودمان سؤال کنیم که چرا نمی‌توانیم این مسجد را بسازیم؟ چرا فضای درونمان بی‌نهایت باز نمی‌شود؟ چرا ما به حضور زنده نمی‌شویم؟ مولانا در ابیات بعدی داستان به این سؤالات پاسخ می‌دهد.]

گفت: بی‌جرمی، تو خون‌ها کرده‌ای
خونِ مظلومان به گردن برده‌ای

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۲

خداوند در پاسخ گفت: تو افراد بسیاری را بدون این که گناهی مرتکب شده باشی کشته‌ای و خون ستمدیدگان به گردن توست. [ما نیز به‌عنوان من‌ذهنی با قضاوت کردن وضعیت این لحظه که از طرف زندگی برای بیداری ما اتفاق می‌افتد و همچنین مقاومت کردن و واکنش نشان دادن در برابر آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، انرژی زنده زندگی را در ذهنمان حبس کرده و می‌کشیم.]

که ز آواز تو خلقی بی‌شمار
جان بدادند و شدند آن را شکار

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۳

زیرا بر اثر شنیدن آواز دلنشین و صدای خوش تو، تعداد زیادی از مردم جانشان را از دست دادند و شکار آواز لطیف تو شدند. [در واقع ما با عقل من‌ذهنی نه تنها به خودمان آسیب می‌زنیم بلکه ممکن است میلیون‌ها آدم را با حرف‌های من‌ذهنی‌مان گول بزنیم و به جهنم ذهن بکشانیم.]

خون بسی رفته‌ست بر آواز تو
بر صدایِ خوبِ جان‌پردازِ تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۴
-جان‌پرداز: جان‌ستان، جان‌بخش

ای داوود به خاطر آواز تو خون‌های فراوانی ریخته شده‌است و صدای خوشِ تو انسان‌ها را به سوی مرگ برده‌است.

گفت: مغلوب تو بودم، مست تو
دست من بر بسته بود از دست تو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۵

حضرت داوود گفت: خداوندا من مقهور و شیفته و مست تو بودم. دست مشیت تو دست اراده مرا بسته بود و از خود اختیاری نداشتم.

[به بیان مولانا داوود و هر یک از ما به عنوان من ذهنی، زیر بار خطایی که مرتکب شده‌ایم نمی‌رویم و به جای این که مانند حضرت آدم عذرخواهی کنیم و عقل من ذهنی مان را کنار بگذاریم، خداوند را مسئول ریختن خون بی‌گناهان می‌دانیم.]

نه که هر مغلوب شه مرحوم بود؟
نه که الْمَغْلُوبُ كَالْمَعْدُومِ بود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۶
-مرحوم: کسی که موردِ رحمت و شفقت قرار گیرد.

«مگر نه اینست که هر که مقهور شاه حقیقت شود مورد رحمت قرار می‌گیرد؟ و مگر نه اینست که هر که مغلوب شود گویی معدوم شده‌است؟»

[به عبارتی ما نیز با عقل من‌ذهنی اتفاق این لحظه را که ذهن نشان می‌دهد به فضای گشوده‌شده یا خدا ترجیح می‌دهیم و می‌گوییم این هم مشیت خداوند است چون ما مغلوب او هستیم. ولی خداوند می‌گوید: نه، مشیت من این است که تو ای انسان از قدرت انتخابت استفاده کنی و من را انتخاب کنی. بنابراین تا وقتی ما توانایی انتخابمان را در این لحظه به خدا نشان نداده‌ایم و ثابت نکرده‌ایم که قصداً و دانسته خدا را انتخاب می‌کنیم، نه آن چیزی را که ذهن نشان می‌دهد، خداوند به ما می‌گوید تو نمی‌توانی مسجد اقصی را بسازی و به بی‌نهایت ما زنده شوی.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان



خانم فرزانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۳ گنج حضور، بخش پنجم

گر شدم در راه حرمت، راهزن
آمدم ای مه به شمشیر و کفن

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵

[مولانا از زبان حضرت داوود یا عاشق بی ادب داستان مثنوی خطاب به معشوق که خداست می گوید:] «ای ماه اگر در احترام به تو گستاخ شدم یا به اندازه کافی تو را امتحان نکردم، در عوض اکنون برای عذرخواهی با شمشیر و کفن آمده‌ام تا اگر می خواهی، مرا بکُشی.» [عاشق در این ادعا صادق نیست. اگر راست می گفت که آماده مرگ است نباید معشوق را امتحان می کرد، بلکه باید فنا می شد. ما هم مثل این عاشق با من ذهنی بزرگمان خطاب به خدا می گوئیم: «اگر می خواهی ما را بکش چون خودت ما را به این روز انداخته‌ای!»]

جز به دست خود مبرم پا و سر
که ازین دستم، نه از دستِ دگر

-ولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۶

«فقط خودت باید مرا بگشی و دست و پایم را ببری، زیرا من ساخته دست تو و دست پرورده تو هستم و فرد دیگری مرا نساخته، پس سزاوار است به دست تو بمیرم.»

از جدایی باز می رانی سخن
هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷

[عاشق درحالی که خودش عامل جدایی است آن را این گونه به معشوق نسبت می دهد:] «چرا باز از جدایی سخن می گویی؟ هرچه می خواهی انجام بده، اما از جدایی حرف نزن و از من جدا مشو.»

[مگر ممکن است ما با عقل جزوی به عنوان من ذهنی بالا بیاییم، فضا را باز نکنیم، به جای اهمیت ندادن به اتفاق این لحظه آن را مهم بدانیم و جدایی ایجاد کنیم، بعد به خداوندی که اتفاق این لحظه را به او ترجیح داده‌ایم بگوییم: «می‌خواهی بکشی، بکش.» جدایی را خودمان در ذهن ایجاد کرده‌ایم، اما آن را گردن خدا می‌اندازیم و تازه خواهش می‌کنیم از جدایی حرف نزنند!]

از پدر آموز، کادم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

ای انسان، از حضرت آدم پیاموز که وقتی مرتکب گناه شد، به آسانی مقاومتش را صفر کرد و به سوی پایگاه که فضای یکتایی است آمد. سپس گفت: «من خودم این جفا را روا داشتم.»

چون بدید آن عالمُ الأسرار را
بر دو پا استاد استغفار را

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵

وقتی حضرت آدم «عالمُ الأسرار» را که خداوند است دید، من ذهنی‌اش را به تمامی کنار گذاشت و روی دو پای زندگی ایستاد. فضا را باز کرد و با پذیرش تقصیرش مدام عذر خواست.

بر سر خاکستر آندۀ نشست
از بهانه شاخ تا شاخی نجست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶

پس از آن حضرت آدم بر خاکستر اندوه نشست و دیگر براساس چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها شادی نکرد. او متوجه شد که کارش با فضاگشایی، کارگاه زندگی شدن و پذیرش قضا و کن‌فکان درست می‌شود، پس حواسش به خودش بود که تا کارش درست نشده از سجده‌گاه خارج نشود و از این شاخ به آن شاخ نپرد.

رَبَّنَا اَنَا ظَلَمْنَا كَفْت و بس
چونگه جانداران بدید او پیش و پس

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷
–جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

آن حضرت گفت: «پروردگارا، همانا ما بر خود ستم کردیم»، زیرا فرشتگان مراقب را به صورت مانع در پشت سر و جلوی روی خود می‌دید و می‌دانست که دیگر نمی‌تواند جایی برود و جز استغفار و عذرخواهی که با فضاگشایی ممکن می‌شود، راه دیگری ندارد.

[ما نیز باید این گفته حضرت آدم را تکرار کرده و اعتراف کنیم با من ذهنی عمل کردیم، از حق انتخابمان بهره نگرفتیم و اتفاق این لحظه را به مرکزمان آوردیم.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»
«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

از پدر آموز ای روشن جبین
رَبَّنَا گفَت و، ظَلَمْنَا پیش از این

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹
-جبین: پیشانی

ای انسانی که پیشانی‌ات روشن و چهره‌ات نورانی است، از حضرت آدم بیاموز. او نزد خدا اعتراف کرد:
«پروردگارا، ما پیش از این به خودمان ستم کرده‌ایم.»

نه بهانه کرد و، نه تزویر ساخت
نه لَوایِ مکر و حیلَت بر فراخت

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۹۰

آدم در این گفته خود بهانه‌جویی، دلیل تراشی، دورویی و مکر و حيله نکرد و با ذهنش نیندیشید. [مولانا می‌خواهد
جا بیندازد که ما هم باید زیر بار بی‌ادبی‌مان برویم و طلبکار نشویم. باید اعتراف کنیم که با این انتخاب بد به
خود ستم کردیم و این خودمان بودیم که خود را به این جا رساندیم. درحالی که تو ای خدا هر لحظه می‌خواستی
به ما کمک کنی.]

آنکه فرزندان خاص آدمند
نَفْحَهُ اَنَا ظَلَمْنَا مِی دَمند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۷

«زیرا آنان که فرزندان خاص حضرت آدمند می گویند که «ما بر خود ستم کردیم.»
[به بیان مولانا ما چه پیغمبر باشیم چه هرکس دیگر، به عنوان فرزندان خاص آدم که راه او را می رویم باید
اعتراف کنیم «بر خودمان ستم کردیم.» ما هنوز گرفتار دردییم و عقل من ذهنی را کنار نگذاشته ایم و مرتب مسجد
اقصی می سازیم تا گیاه خروب خرابش کند، درحالی که باید نسبت به عقل ذهنی دیوانه شویم، مسئولیت
هشیاری مان در این لحظه را بپذیریم و با زدن پنبه من ذهنی یکدیگر به هم کمک کنیم.]

حاجت خود عرضه کن، حجت مگو
همچو ابلیس لعین سخت رو

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸

[سپس مولانا خطاب به انسان می گوید:] فضا را بگشا و حاجت و نیاز خود را به خدا عرضه کن و با دلیل های من ذهنی ات مانند ابلیس لعین پررو دلیل تراشی نکن و بهانه نیاور.

سخت رویی، گر ورا شد عیب پوش
در ستیز و سخت رویی رو بکوش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۹
-سخت رو: بی شرم، گستاخ، پررو

اگر سخت رویی، گستاخی و مقاومت، سبب عیب پوشی شیطان شد، تو هم برو و مانند او در عناد و مقاومت و سخت رویی بکوش.

[سخت رویی ما به معنی ادامه دادن من ذهنی با وجود تمام پیغام هایی است که خداوند از طریق بی مراد کردنمان برای ما می فرستد.

وقتی پیغام خدا را نمی‌گیریم درست مانند ابلیس می‌شویم. تفاوت ابلیس و آدم در این است که ابلیس خدا را مقصر انحرافش می‌داند و آدم تقصیر را گردن می‌گیرد و اقرار می‌کند بر خود ستم کرده‌است. ما کدام را انتخاب می‌کنیم؟ قبول می‌کنیم مقصریم و به خود ستم کرده‌ایم و با فضاپردی وقت را تلف نموده‌ایم؟ یا این که مشکلاتمان را گردن خدا می‌اندازیم؟]

گفت: این مغلوب، معدومی ست کو
جز به نسبت نیست معدوم، اَیْقِنُوا

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۷
-اَیْقِنُوا: یقین پیدا کنید.

[خداوند خطاب به حضرت داوود می گوید:] این مغلوب شدن تو معدوم است، اما نه معدوم مطلق، بلکه معدومی است که هنوز من ذهنی دارد و به نسبت معدوم است، در حالی که تو باید از عقل و شک من ذهنی بیرون بیایی و یقین پیدا کنی.

[اگر در ذهن بمانیم، از آن خارج نشویم و من ذهنی مان را کوچک و بزرگ کنیم، معدومیت نسبت به ذهن است. اگر هم از ذهن به کلی خارج و با خدا یکی شویم و گاهی دور گاهی نزدیک اما از او جدا نباشیم، معدومیت نسبت به صفات حق است. مولانا می گوید که باید مرکز را عدم و فضا را باز کنیم، آن قدر که از فضای شک من ذهنی بیرون بیاییم و به یقین کامل برسیم. اگر نمی خواهیم عقل من ذهنی را از دست دهیم و از ذهن خارج شویم، این یقین به ما نمی رسد و نسبت به صفات من ذهنی معدوم هستیم نه نسبت به صفات حق.]

(قرآن کریم، سوره حَجَر (۱۵)، آیه ۹۹)

«وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ.»

«و پروردگارت را پرستش کن، تا یقین (مرگ) تو را در رسد.»

چون رفیقی وِسْوِسَهُ بدخواه را
کی بدانی تَمَّ وَجْهَ اللَّهِ را؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۸

ای انسان، مادامی که رفیق من ذهنی بدخواه و وسوسه‌هایش هستی و چشم دلت از همانیدگی‌ها پاک نشده، چطور می‌توانی از این حقیقت آگاه شوی که به هر طرف نگاه کنی جنسیت خدا را خواهی دید؟ [من ذهنی‌ات فقط بدی‌ها را می‌بیند و انسان‌ها از دید او مجسمه‌ای بیش نیستند، پس چطور می‌تواند زندگی را در انسان‌های دیگر ببیند، جنسیت خداگونه آن‌ها را بشناسد و ذات حضرت حق برایش آشکار شود؟]

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۱۵)

«...فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ...»

«...پس به هر جای که رو کنید، همان‌جا رو به خداست...»

هر که را باشد ز سینه فتح باب
او ز هر شهری، ببیند آفتاب

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹
-فتح باب: گشودن در

هر کس با فضاگشایی مرکزش را عدم کند و به زندگی وصل شود، از سینه‌اش پنجره‌ای به سوی فضای یکتایی
گشوده خواهد شد و در هر باشنده‌ای آفتاب حقیقت یا زندگی را خواهد دید.

حق پدید است از میان دیگران
همچو ماه، اندر میان اختران

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰
-اختران: ستارگان

بنابراین خداوند از میان همه موجودات و هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد همچون ماه پدیدار می‌شود. او از همه کائنات آشکارتر است، مانند ماه که در میان ستارگان پرنورتر است. [انسانی که به زندگی زنده شده درست است که اجسام را می‌بیند، ولی در آنها خود ماه یعنی خدا را هم می‌بیند.]

این چنین معدوم کو از خویش رفت
بهترین هست‌ها افتاد و زفت

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۸

چنین معدومی که واقعاً فضا را باز کرده و من‌ذهنی از وجودش رفته‌است و مثل حضرت آدم تقصیرش را قبول دارد و خدا را امتحان نمی‌کند، بهترین وجود در عالم و بسیار بزرگ است زیرا به خدا زنده شده‌است.

[اگر می‌خواهیم به زندگی زنده شویم، باید به این نقطه برسیم که هر بلایی در این لحظه بر سرمان آمده تقصیر خودمان بوده، نه خدا. اگر این را گفتیم و ایمان داشتیم پیشرفت خواهیم کرد، اما اگر خدا را ملامت کردیم که ما را به این روز انداخته، به هیچ‌جا نخواهیم رسید.]

او به نسبت با صفات حق فناست
در حقیقت در فنا او را بقاست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۹۹

چنین انسانی در صفات حق بالا و پایین می‌رود و کم و زیادش نسبت به صفات خداست. بقای او نیز در فنا شدن نسبت به من‌ذهنی است. به بیان دیگر، زمانی که او در خداوند محو و فانی شود، هیچ من‌ذهنی در وجودش باقی نمانده‌است، بنابراین می‌تواند مسجد اقصی بسازد.

جمله ارواح در تدبیر اوست
جمله اشباح هم در تیر اوست

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۰
اشباح: جمع شبح به معنی تن، کالبد، سیاهی‌ای که از دور به نظر آید. در این جا منظور مرتبه جسم و جسمانیت است.

همه من‌های ذهنی و اجسام و تمام هشیاری‌های عالم به تدبیر زندگی نگاه کرده و مطابق مشیت او حرکت می‌کنند. بنابراین روح‌های فضاگشا تدبیر او را می‌پذیرند و با آن پیش می‌روند و آن‌ها که در ذهن مانده‌اند تحت مشیت یا تیر او واقع می‌شوند.

[کسانی که در ذهن مانده‌اند وقتی به مولانا گوش بدهند، یا نمی‌توانند تحمل کنند و فرار می‌کنند یا اگر بایستند فوراً اشکالاتشان ظاهر خواهد شد، یعنی تحت مشیت خداوند درمی‌آیند. درواقع مولانا که از روح‌های آزادشده است من‌های ذهنی را با تیر می‌زند. در قصهٔ مثنوی حضرت داوود نیز خطاب به خدا می‌گوید: «من مست تو و تحت مشیت و قدرت تو بودم و در تیر تو قرار داشتم.» داوود زیر بار نمی‌رود که به خودش ستم کرده‌است و خدا را مقصر ریخته شدن خون‌ها می‌داند.]

آنکه او مغلوب اندر لطف ماست
نیست مضطر، بلکه مختار و لاس

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۱
-وَلَا: ولاء، دوستی، محبت، نزدیکی

[از زبان خداوند می گوید:] هر کس با فضاگشایی، مغلوب لطف ما باشد نه مغلوب من ذهنی خودش، او مضطر و مجبور نیست، بلکه انتخابش از طریق ماست. انتخابش انتخاب خداوند است. در داستان مثنوی حضرت داوود به این دلیل نتوانست مسجد اقصی را بسازد که مغلوب لطف خدا نبود و کشتن انسان‌ها را به مشیت خدا نسبت داد، درحالی که تقصیر خودش بود و باید مثل حضرت آدم اقرار به اشتباهش می کرد.]

چیست تعظیم خدا افراشتن؟
خویشتن را خوار و خاکی داشتن

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸
–تعظیم: بزرگداشت، به عظمت خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگداشت خداوند، و به عظمت او پی بردن چیست؟ این که با صفر کردن عقل من ذهنی و پیش رفتن با تدبیر خداوند، عقل جزوی را خوار و کوچک کرده و برحسب آن فکر و عمل نکند، زیرا نیروی زندگی را گرفته و تبدیل به مسئله، مانع، درد و دشمن می کند.

چیست توحید خدا آموختن؟
خویشتن را پیشِ واحد سوختن

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹

یادگیری توحید و یکتایی خدا چیست؟ سوزاندن وجود موهوم من‌ذهنی با فضاگشایی در کورهٔ یکتایی خداوند. [هرچه بیشتر انسان از عقل من‌ذهنی استفاده نکند، فضا را بگشاید، همانیدگی‌ها را شناسایی کند و آن‌ها را بیندازد، وجود موهومی من‌ذهنی‌اش بیشتر می‌سوزد و آسمان درونش افراشته‌تر می‌شود و در نتیجه عظمت و بزرگی خداوند را بیشتر درک می‌کند. به عبارتی درک بزرگی خداوند این است که انسان من‌ذهنی را صفر کرده، تماماً به خدا تبدیل شود تا تدبیر خداوند او را اداره کند.]

گر همی خواهی که بفروزی چو روز
هستی همچون شبِ خود را بسوز

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰

ای انسان، اگر می خواهی مثل روز روشن و فروزان شوی و شادی بی سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت با فضاگشایی وجود موهومی من ذهنی ات را که همچون شب تیره و تاریک است، پیش خداوند هستی بخش بسوزان.

منتهای اختیار آن است خود
که اختیارش گردد اینجا مُفْتَقِد

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲
-مُفْتَقِد: گم کرده شده

منتهای اختیار داشتن انسان این است که اراده من ذهنی اش در اراده خدا محو شود و اختیارش گم و مفقود گردد. وقتی انسان با مقاومت در برابر اتفاق این لحظه آن را به مرکزش می آورد، در واقع اختیار و قدرت انتخاب را به من ذهنی اش سپرده و اجازه نداده خدا برایش انتخاب کند. در حالی که باید با فضاگشایی، این قدرت را از من ذهنی سلب کرده و به خدا و زندگی بسپارد و در برابر خدا از خود اختیاری نداشته باشد.

اختیاری را نبودی چاشنی
گر نگشتی آخر او محو از منی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۳
-چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در این جا به معنی لذت و حلاوت است.

اگر اختیار مزه و حلاوتی داشته باشد به این علت است که شخص از منیتش افتاده و وجود خود را در وجود خدا فانی کرده است. به عبارت دیگر چنانچه منیت از وجود انسان محو نشده باشد، قدرت اختیارش هیچ لذت و مزه‌ای نخواهد داشت. [ما باید نسبت به من‌ذهنی بمیریم تا اختیارمان لذت داشته باشد و گرنه انتخاب با من‌ذهنی مزه‌ای ندارد.]

در جهان گر لقمه و گر شربت است
لذتِ او فرعِ محوِ لذتِ است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

غذا و سایر چیزهایی که ذهن در جهان به ما نشان می‌دهد معادل لقمه است و شربت هم انرژی حاصل از آن است. اگر این‌ها لذتی به انسان بدهند، این لذت فرع «محو لذت» یعنی بسیار ناچیزتر از ترک لذات مادی است، زیرا با ترک و محو لذت، تمام لذت‌هایی که از ذهن می‌آید زایل می‌شود و انسان هیچ خوشی و ذوقی را از آن‌ها دریافت نمی‌کند. می‌توان گفت در جهان هیچ چیزی نمی‌تواند به انسان لذتی را بدهد که محو لذات حاصل از همانیدگی‌ها به او می‌دهد و این بهترین لذت انسان است.

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد
لذتی بود او و لذت‌گیر شد

–مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵
–لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی.

درست است که با محو لذت حاصل از همانیدگی‌ها انسان دیگر از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد لذت نمی‌گیرد و لذات بیرونی در او تأثیر نمی‌کند، ولی با این اتفاق که ناشی از عدم کردن مرکز است، او خود به لذت معنوی تبدیل و گیرنده لذت می‌شود.

[به بیان مولانا بهترین لذت را کسی می‌برد که به لذت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد، بی‌اعتنا باشد و بهترین اختیار نیز اختیاری است که زندگی به انسان عطا می‌کند. چنین لذت و اختیاری فقط نصیب انسانی می‌شود که من‌ذهنی او صفر باشد.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: فرزانه

منابع: برنامه ۹۵۳ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور
پایان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید